

## مدادهای گم شده، پیدا شده

سال تحصیلی گذشته، به علت بیماری یکی از همکاران و بستری شدن او در بیمارستان، مدتی مسئولیت آموزشی کلاس او را پذیرفتم.  
- خانم اجازه! این مداد پیدا شده، اسم هم ندارد.  
- زینب جان! آن را به بچه‌ها نشان بده.

زینب مداد را بالا گرفت و با صدای بلند به دنبال صاحب مداد بود. ولی افسوس! صاحبی برای آن پیدا نشد. آرام گفتم: عزیزم، آن را در جعبه‌ی اشیای گم شده قرار بده... و این حکایت روزها همچنان ادامه داشت.

در مدت کوتاهی، جعبه‌ی گم شده‌ها پر شد از انواع مداد. مدادهای نوکی، رنگی، دفتر مشق، کوچک و بزرگ. اگر روزی کسی مداد نداشت، از آن‌ها استفاده می‌کرد، ولی دوباره مداد به جعبه باز می‌گشت. حیران بودم چه کنم با این همه مداد!

زنگ ورزش فریاد و هیاهوی بچه‌ها حیاط مدرسه را پر کرده بود. جعبه‌ی مدادها روی میز بود. دست‌ها را زیر چانه زده و به آن‌ها زل زده بودم. با نگاهی عاقل اندر سفیه، زیر لب و با خنده زمزمه کردم: چه کنم با شماها؟ خودتان بگویید؟ سری تکان دادم و گفتم، چرا سرنوشت شما به این جعبه‌ی مدادهای گم شده رسیده؟ از کجا حرکت کرده‌اید که مقصد شما مدرسه و کلاس ما شده است؟

یکه‌و از جا پریدم، بشکن کوتاهی زدم و خندیدم. فکری به خاطرم رسیده بود. کاغذ سفیدی برداشتم و جای نوشتن و مشخصات دانش‌آموزان را روی آن طراحی کردم. عنوان کار شد: «مدادهای گم شده». روز بعد، پس از تکثیر برگه‌ها به تعداد بچه‌ها، روی هر برگه با چسب مایع یک یا دو مداد چسباندم. کار تمام شد؟ نه، این تازه آغاز کار بود. زنگ هنر که رسید، برگه‌ها را به شاگردانم دادم و گفتم: خوب به این مدادها نگاه کنید و احساس خود را بگویید. بگویید چه رنگی را دوست دارید؟ و یا سرنوشت مدادها از کجا آغاز شده است؟

و سوالاتی از این دست مطرح کردم که با پاسخ‌های عجیب و غریب و گاهی خلاقانه مواجه شدم. چند نفر سرگذشت مدادها را بازگو کردند و فرایند تبدیل چوب به مداد را، اشاره‌های زیبایی هم به چگونگی نگهداری از جنگل و طبیعت کرده بودند.





## مدادهای کوچک

به نیمه‌ی دوم اسفندماه نزدیک می‌شدیم. بوی بهار می‌آمد. جوانه‌ها روی درختان لیبند می‌زدند. زمستان هم با تمام قوا می‌کوشید سختی و سرمای خود را به رخ بکشد. طبق جدول زمان‌بندی، آموزش روز درختکاری، ویژه‌ی پایه‌ی اول، در دستور کار قرار گرفت. از همکار محترم، اجازه گرفتم تا از رایانه و تخته‌ی هوشمند برای آموزش در قالب یک فیلم انیمیشن چند دقیقه‌ای و موزیکال استفاده کنم. هنگام جمع‌آوری وسایل متوجه شدم چند نفر از دانش‌آموزان با مدادهای کوچک مشغول کار هستند. از بچه‌ها خواستم مدادها را در ظرف مخصوص مدادهای گم شده بگذارند. ظرف پر از مدادهای کوچک شد. فضا از مدادهای کوچک به درختان، جنگل، گل‌ها و گیاهانی رفت که روزگاری در جنگل‌های زیبا درخت تنومندی بوده‌اند. چند روز بعد، دوباره برگه‌ی مشخصات دانش‌آموزان را تکثیر کردم. باز هم مدادهای کوچک مهمان برگه‌ها شدند. از دانش‌آموزان خواستم مجدداً مدادها را تبدیل به گل و گیاه و درخت و... کنند و به جنگل باز گردانند تا همچنان شاد و خرم باشند؛ چون روزی درختان سبزی بوده‌اند. البته این جمله را غزال گفت. بچه‌ها هم با طراحی‌های زیبایشان دوباره نمایشگاه راه‌انداختند.

تولیدات و طراحی‌ها در پوشه‌های کار بچه‌ها قرار گرفت. عنوان نمایشگاه این بود: «درخت‌های سبز با مدادهای کوچک».

→  
پس از جمع‌بندی و تکمیل گفته‌های بچه‌ها، سؤال اصلی را مطرح کردم: اگر درختان جنگل مداد نشده بودند، چه می‌شدند؟ انگشت‌های اجازه بالا رفتند. خانم اجازه! قاب عکس، عصا، دسته‌ی چتر، نرده‌های مزرعه، میله‌ی پرچم و...  
دست‌ها را به هم کوبیدم و با خنده گفتم: حالا این مدادها را به آنچه گفتید تبدیل کنید. بچه‌ها با ذوق و شوق کار را شروع کردند. پس از آن روز، در حیاط مدرسه نمایشگاهی بر پا کردیم با عنوان: مدادهای گم‌شده/ پیدا شده.  
طراحی‌ها و کارهای عملی دانش‌آموزان هم در پوشه‌ی کار آن‌ها قرار داده شد.  
حکایت مدادهای گم‌شده همچنان ادامه دارد.

